

از آرکی تایپ «طلب» تا سمبل «آفتاب»

الهام خلیلی جهرمی^۱

شیرین رزمجو بختیاری^۲

چکیده

طلب جستجوی حقیقت در ادبیاتایران و جهان از مضامین تکرار شونده است و در قالب تمثیل‌های مختلف نمود یافته‌است. واضح است که هر داستان تمثیلی به لحاظ اجزاء مشتمل بر سمبل و یا سمبل‌هایی است؛ یکی از این سمبل‌ها «آفتاب» است. «آفتاب» معمولاً نماد ذات خداوند است که منشأ نورانیت و افاضه‌ی خیر است. از دیگر سمبل‌های به کار رفته در این داستان‌های تمثیلی می‌توان به «گل آفتابگردان»، «آفتاب‌پرست»، «گل ازرق» و «نیلوفر» اشاره کرد که هر کدام حامل معنایی خاص هستند و در زمان‌های مختلف در گستره‌ی زبان و ادبیات فارسی معنای مختلف گرفته‌اند. در این پژوهش به بررسی تمثیل‌هایی پرداخته‌ایم که آرکی تایپ جستجو و طلب در آن برجسته است. سپس بهسیر تحولی و تطوری سمبل‌های به کار رفته در این داستان‌ها اشاره کرده‌ایم. از آن‌جا که بسیاری از تمثیل‌ها و به تبع آن سمبل‌ها، جهانی هستند، شعرهایی از ویلیام بلیک - عارف انگلیسی - را برگزیدیم و به بررسی آن‌ها از این منظر پرداختیم. سپس با توجه به این‌که ویلیام بلیک از شاعران مکتب رمانتیک است، شعرها و سمبل‌ها را با توجه به اصول این مکتب بررسی نموده‌ایم.

واژگان کلیدی: آرکی تایپ، سمبل، طلب، حقیقت، آفتاب، آفتابگردان و اسطوره.

۱- مقدمه

نقد اسطوره‌ای از نظریه‌های مدرن در نقد ادبی است. این نقد مبتنی بر نقد روان‌شناختی است. «باید اذعان کرد که نقد روانشناسانه با گستردگی مباحث امروزی آن، با فروید و نظریه‌ی «نا خودآگاه» وی آغاز می‌شود.» (شایگان‌فر، ۱۳۸۰: ۱۰۰) پس از فروید، شاگرد او، کارل گوستاو یونگ به بسط این اندیشه‌ها کمک شایانی کرد. «هنگام بحث از نقد اسطوره‌ای، حداقل چهار تن از پژوهشگرانی که آثار آنان، تأثیر عمیقی بر نقد ادبی و هنری نهاد، شایسته‌ی ذکرند که عبارتند از: سر جیمز فریزر، میرچا الیاده، نورترتروپ فرای و کارل گوستاو یونگ.

فریزر با تدوین کتاب شاخه‌ی زرین به مسایلی از قبیل جادو، مذاهب و تحلیل مناسک و آداب بشر ابتدایی پرداخته‌است. پس از کتاب شاخه‌ی زرین باید به الیاده و کتاب «دایره المعارف دین» او اشاره کرد که در شانزده جلد در سال ۱۹۸۷ چاپ شد. سپس فرای نیز در کتاب «کالبدشکافی نقد» تأثیر عمیقی بر نقد ادبی پس از خود گذاشت.» (شایگان‌فر، ۱۳۸۰: ۱۳۲) در زمینه‌ی نقد اسطوره‌ای تأثیرات یونگ غیر قابل انکار است. یونگ در زمینه‌ی اساطیر و ارتباط آن با «ناخودآگاه جمعی» مطالعات فراوان داشت. «یونگ ناخودآگاه جمعی را حاوی صورت‌های مثالی می‌داند. صور مثالی یا کهن الگوها، تصاویر و پدیده‌های شکل گرفته از دنیای بسیار کهن و بینش‌ها و تأملات اجداد باستانی ماست که در ضمیر ناخودآگاه انسان امروزی به ارث می‌رسد؛ این صور مثالی از آن‌جا که ریشه‌ی شاید چند میلیون ساله دارند، در میان اقوام و کشورهای مختلف، مشترک و یکسان هستند.» (همان: ۱۳۸) «کهن الگو در روانشناسی آن قسمت از محتویات موروثی ناخودآگاه جمعی collective unconscious است که همیشه و در همه جا به شکل ثابتی بروز می‌کند و نشان‌گر آرمان و اندیشه‌ی به خصوصی است. کهن الگو در خواب‌ها و آثار ادبی خلاق به فراوانی دیده می‌شود.» (شمیسا، ۱۳۸۵: ۲۶۴) آرکی تایپ یا کهن الگوی جست‌وجو و یا طلب (شمیسا، ۱۳۸۵: ۲۶۸) در عرفان شرق و غرب یکی از مسائلی است که بسیار قابل بررسی و پژوهش است. در این پژوهش چند شعر

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی گرایش ادبیات عرفانی دانشگاه شیراز - نشانی پستی: شیراز، بلوار جمهوری، روبروی

مسجدالزهره، پلاک ۳۶۴ - کدپستی: ۷۱۴۴۹۸۷۱۷۸ - تلفن: ۰۹۱۷۱۰۳۳۱۸۸ - نشانی الکترونیک: khalilijahromi115@yahoo.com

۲- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی گرایش ادبیات عرفانی دانشگاه شیراز - نشانی پستی: شیراز، گلدشت حافظ، خیابان مشتاق،

خیابان حیات، کوچه ۱، سمت راست، در دوم، طبقه دوم. کدپستی: ۷۱۸۶۹۳۸۹۷۱ - تلفن: ۰۹۱۷۱۸۸۶۱۹۳

نشانی الکترونیک: shirin.razmjoo@gmail.com

از ویلیام بلیک شاعر عارف انگلیس را بررسی نمودیم و تشابه کهن‌الگوهای به کار رفته در این اشعار را با چند شعر از ادبیات کلاسیک و ادبیات معاصر مقایسه کردیم و در حد امکان سیر تحولی و تطوری کهن‌الگوی آفتاب و طلب را نشان داده‌ایم و در مورد سمبل «آفتاب‌گردان» به تفصیل سخن گفته‌ایم. دو شعر «پسرک سیاه پوست» و «آه ای گل آفتابگردان» از ویلیام بلیک از جهت نقد کهن‌الگویی آفتاب بسیار قابل تأمل و بررسی است.

۲- پیشینه

در مورد نقد کهن‌الگویی و اسطوره‌ای مقالات فراوانی نوشته شده‌است که ذکر آن‌ها در این مجال کوتاه میسر و مفید نیست. ولی برای نمونه به چند مقاله در این زمینه اشاره خواهیم کرد. ابوالفضل حری در مقاله‌ی «کارکرد کهن‌الگوها در شعر کلاسیک و معاصر فارسی» بیش‌تر به شعر شاملو پرداخته‌است. (حری، ۱۳۸۸: ۹) وی در این مقاله به طور مفصل آرای یونگ را برشمرده‌است و در نهایت شعر شاملو را از این دیدگاه بررسی کرده‌است. حمیدرضا فرضی مقاله‌ی «نقد کهن‌الگویی قصه‌ی شهر سنگستان را نوشته‌است» (فرضی ۱۳۹۱: ۱۱۴) و در این پژوهش به تفصیل کهن‌الگوهای این شعر را بررسی کرده‌است. ذوالفقاری و احدی (۱۳۸۹) «تصاویر استعاره‌ی کهن‌الگوی خورشید در ناخود آگاه قومی خاقانی و نظامی را تحلیل کرده‌اند. حسینی (۱۳۸۷) «غزلی از مولانا را از منظر کهن‌الگویی بررسی کرده‌است. در این مجال به ذکر همین چند مقاله بسنده می‌کنیم. اما لازم به ذکر است که نوآوری این پژوهش در نگاه تطبیقی نویسندگان است که هم به دو شعر ویلیام بلیک پرداخته‌اند، هم نماد «گل آفتابگردان» را در این مجال توضیح داده‌اند و بر اساس جست‌وجوهای انجام شده در این باره پژوهشی انجام نگرفته‌است.

۳- ویلیام بلیک

ویلیام بلیک روز بیست و هشتم ماه نوامبر سال ۱۷۵۷ در لندن چشم به جهان گشود، خانه‌ای که اکنون جای خود را به ساختمانی بزرگ به نام سرای ویلیام بلیک داده‌است. او در لندن زیست و دنیای هنری و عرفانی خود را در آن‌جا دید. برادر بزرگ‌ترش همانند ویلیام بلیک، عارفانه سخن می‌گفت و بر این باور بود که حضرت موسی و حضرت ابراهیم را با چشم خود دیده‌است.

بلیک در چهار سالگی خداوند را پشت دریچه دیده‌بود و جیغ و فریاد سر داده بود. او در هشت سالگی درختی را سرشار از فرشتگان دیده بود و پیامبران و فرشتگان را در هر کجا با چشم خود می‌دید. او شهر خدا را با خانه‌های زرین، خیابان‌های سیمین و درهای زرّ نشان دیده‌بود.

ویلیام بلیک خواندن و نوشتن را از مادرش فراگرفت و مردی خود آموخته شد. او زبان‌های عبری و یونانی را فراگرفت و در واپسین سال‌های عمرش زبان ایتالیایی را فراگرفت تا سروده‌های داتنه را بخواند. ویلیام بلیک استعدادی سرشار برای فراگیری دانش و نقاشی داشت.

بلیک در هجدهم ماه اوت سال ۱۷۸۲ با کاترین ازدواج کرد، ازدواجی نیک‌بخت و بی‌فرزند. بلیک به کاترین خواندن، نوشتن و نگارگری آموخت. (ابجدیان، ۱۳۸۳: ۸۳-۸۱) ویلیام بلیک «در شصت سالگی شاعری را رها و اوقات خود را یکسره وقف نقاشی کرد. برخی از تصاویر خود را بر روی کتاب‌های نویسندگان دیگر می‌کشید، وقتی بلیک در هفتاد سالگی درگذشت، نه به عنوان شاعر چندان شهرتی نداشت و نه به عنوان نقاش. تنها از دهه‌ی ۱۹۲۰ به عنوان هنرمندی اصیل، مبتکر و شگفتی آفرین مطرح شد و مقام شامخ خود را در عرصه ادبیات و هنرهای تصویری باز یافت.» (سعیدپور، ۱۳۷۴: ۵۶)

۳-۱- دو شعر از ویلیام بلیک

My mother bore me in the southern wild,
And I am black, but O! my soul is white;

White as an angel is the English child:

But I am black as if bereav'd of light

My mother taught me underneath a tree
And sitting down before the heat of day,

She took me on her lap and kissed me,
And pointing to the east began to say.

Look on the rising sun: there God does live
And gives his light, and gives his heat away.

And flowers and trees and beasts and men receive
Comfort in morning joy in the noon day.

And we are put on earth a little space,
That we may learn to bear the beams of love,

And these black bodies and this sun-burnt face
Is but a cloud, and like a shady grove.

For when our souls have learn'd the heat to bear
The cloud will vanish we shall hear his voice.

Saving: come out from the grove my love & care,
And round my golden tent like lambs rejoice.

Thus did my mother say and kissed me,
And thus I say to little English boy;

When I from black and he from white cloud free,
And round the tent of God like lambs we joy:

I'll shade him from the heat till he can bear,
To lean in joy upon our fathers knee.

And then I'll stand and stroke his silver hair,
And be like him and he will then love me.



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

هفتمین همایش پژوهشهای زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir

ترجمه‌ی این شعر از تاریخ ادبیات انگلیس:

پسرک سیاه پوست
مادرم مرا در دامان خود گذاشت و بوسید،
و با اشاره به خاور سخن آغاز کرد:
«به خورشیدی که سر برآورده بنگر. آن جا جایگاه خداست،
و نور و گرمای خود را به ما ارزانی می‌دارد؛
او گل‌ها، درختان، جانوران و انسان‌ها را
به هنگام بامداد، آرامش و به هنگام نیمروز، شادی می‌بخشد.
ما را کوتاه مدتی بر کره‌ی خاکی جای داده‌اند،
تا فراگیریم که پرتوهای عشق را دربرگیریم؛
و این کالدهای سیاه و چهره‌ی سوخته

چیزی به جز ابر نیست و همانند بیشه‌ای سایه افکن است.
 زیرا آن‌گاه که روان ما فراگیرد گرما را تحمل کند،
 ابر زدوده خواهد شد؛ آن‌گاه صدای او را خواهیم شنید،
 که می‌گوید: «از بیشه برون بیا، ای کسی که عشق من هستی و مورد توجه منی،
 و همانند بره گرداگرد خیمه‌ی زرین من شادمانی کن.»
 مادرم چنین گفت و را بوسید؛
 و بدینگونه به پسرک انگلیسی می‌گویم،
 آن‌گاه که من از ابر سیاه و او از ابر سپید رها شود،
 و گرداگرد خیمه‌ی خداوند همانند بره شادمانی کنیم،
 او را در گرما در سایه‌ام می‌گیرم تا بتواند
 با شادمانی بر زانوی پدرمان تکیه زند؛
 و آن‌گاه می‌ایستم و موهای سیمین او را نوازش می‌کنم،
 و همانند او خواهم بود، و او مرا دوست خواهد داشت. (ابجدیان، ۱۳۸۳: ۱۱۵-۱۱۴)

«در این شعر مادر پسرک سیاه پوست، جایگاه خداوند را خورشید می‌داند. از طرف دیگر چیزی که در این شعر قابل توجه است، آفتاب سوخته بودن پسر سیاه پوست است، آفتاب نماد خداوند است. گویی پسرک سیاه پوست بهره‌ی بیش‌تری از خداوند (آفتاب) برده است که سیاه پوست گشته است و مقرب‌تر از انسان‌های سفیدپوست است تا جایی که در آخر شعر وعده می‌دهد که آن‌گاه که این پرده‌ها کنار بروند و او نزد خداوند حاضر گردد، پسر انگلیسی سفید پوست را در گرمای سایه‌ی خود خواهد گرفت تا بتواند به شادمانی بر زانوی پدرشان تکیه زند. در حالی که در آن زمانی که بلیک این شعر را می‌سروده است، هنوز قانون الغای بردگی تصویب نشده بود و در این دنیا، سفیدپوستان متعصبانه به این پسرک سیاه نگاه می‌کردند، اما با این وجود او با مهربانی انسان‌های سفیدپوست را دوست خواهد داشت.» (ابجدیان، ۱۳۸۳: ۱۱۵-۱۱۴) نقش خورشید و سیاه پوست بودن این پسر بسیار قابل تأمل است. در مورد نقش کهن الگویی خورشید در ادامه بیش‌تر سخن خواهیم گفت. اینک به شعر دیگری از بلیک اشاره می‌کنیم که در آن به گل آفتاب‌گردان اشاره شده است و نگاه بلیک به این گل نگاهی عارفانه است. بلیک در شعر «آه ای گل آفتابگردان»؛ که شعری پیچیده و نمادین است، معتقد است که گل آفتابگردان گام‌های خورشید را می‌شمارد و به دنبال او می‌رود، خورشیدی که مظهر خداوند است؛ شعر چنین است:

آه ای گل آفتابگردان، که خسته و فرسوده از روزگاری،
 که گام‌های خورشید را می‌شمی،

در پی رفتن به آن سرزمین دلریا و زرین هستی. جایی که سفر مسافر به پایان می‌رسد:
 جایی که جوانان با آرزوهای خود غصه می‌خورند و لاغر می‌شوند
 و باکره‌ی پژمرده در کفن سپید چون برف پیچیده شده است.
 آنها سر از گورهایشان برمی‌آورند و آرزو دارند بروند
 آن‌جا که گل آفتابگردان من آرزو دارد برود.

آنچه که در این اشعار مشخص و بارز است، ویژگی‌های رمانتیسم است، «انسان رمانتیک از محدودیت خود گریزان است و می‌خواهد به راه‌های گوناگون به فضایی نامحدود و عرصه‌ای وسیع‌تر دست یابد، و این عصیان یکی از همین راه‌هاست. انسان رمانتیک نمی‌تواند آن‌چنان که هست باشد، پس در صدد برمی‌آید که یا خود را ویران کند یا خود را تعالی دهد، و به عنوان موجودی همسان با خدا یا شیطان، یا با خداوند سخن بگوید یا با شیطان. این خصلت شورش و قهرمانانه‌ی رمانتیسم، از یک جهت، از آن‌جا ناشی می‌شود که رمانتیک‌ها در پی هدفی

دست‌نیافتنی‌اند که عبارت است از رهایی انسان. طبیعی است که این خصلتِ قهرمانانه، علی‌رغم همه‌ی عصیان‌گری‌ها، غالباً رنگی تراژیک به خود می‌گیرد.» (جعفری، ۱۳۷۸: ۱۹۸)

بلیک نخستین شاعر بزرگ رمانتیک است که اساطیر نوینی را به معنی دقیق و وسیع آن خلق می‌کند. بلیک با خصوصیتی کاهنانه یا پیامبرانه در پی ایجاد نظام فکری و عرفانی خاص خود است و پیداست که اسطوره‌پردازی در این نظام چه جایگاه والایی دارد. (جعفری، ۱۳۷۸: ۲۹۴ و ۲۹۵)

۴- چند نکته پیرامون نقد کهن الگویی

بعضی از نمادها در میان شاعران و عارفان ملل مختلف، مشترک هستند. یونگ بر این باور بود که مغز و ضمیر انسان، هنگام تولد، همچون لوحی سفید و نانوخته نیست؛ بلکه همان‌طور که بدن ما از خصایص و ویژگی‌های نیاکان ماحکایت دارد، مغز ما نیز حاوی عاملی مشترک و موروثی از اجداد باستانی است به نام ناخودآگاه جمعی که در زیر سطح خودآگاه قرار دارد. یونگ در مورد خصوصیات ناخودآگاه جمعی می‌نویسد: «اگر بخواهیم ناخودآگاه جمعی را به یک انسان تشبیه کنیم، او موجودی است که یک تجربه‌ی بشری یک یا دو میلیون ساله را در ید قدرت خود دارد و عملاً نامیرا است. این موجود می‌تواند رویاهای قدیمی را به خواب ببیند یا با تجربه‌ی نامحدود خود، پیشگویی بی نظیری را ارائه دهد.» یونگ ناخودآگاه جمعی را حاوی صورت‌های مثالی می‌داند. صور مثالی یا کهن الگوها، تصاویر و پدیده‌هایی شکل گرفته از دنیای بسیار کهن و بینش‌ها و تأملات اجداد باستانی ماست که در ضمیر ناخودآگاه انسان امروزی به ارث می‌رسد.» (شایگان‌فر، ۱۳۸۰: ۱۳۷ و ۱۳۸) آفتاب و خورشید نیز از همین نوع است. خورشید در ادبیات عرفانی نماد ذات پروردگار است. کارکرد کهن الگویی خورشید در اسطوره قابل تأمل است. «بشر باستانی هنگامی که به خورشید (تنها منبع انرژی پیش از کشف آتش) می‌نگریست، وجود این گوی فروزان و زندگی‌بخش را معما می‌دانست. او خورشید را همچون رئیس قبیله، فرمانروا، یا پدری فرض می‌کرد که بر آسمان جلوس کرده تا پرتوهای حیات‌بخش خود را بر فرزندان خویش فروریزد. بشر بدوی با غروب و وحشت‌زده و دل‌تنگ می‌شد، گمان می‌کرد پدر-خدا در چاهی بزرگ فرورفته‌است و اگر دوباره بیرون نیاید چه خواهد شد؟ هنوز باقیمانده‌ی احساس دل‌تنگی پدران و مادران باستانی ما هنگام غروب خورشید در بشر امروزی دیده می‌شود.» (شایگان‌فر، ۱۳۸۰: ۱۳۳) این نماد را با همین مفهوم - که خورشید را خداوند فرض کرده بود- شعر بلیک دیدیم.

۵- بررسی و تحلیل کهن الگویی «خورشید» و «گل آفتاب‌گردان»

۱-۵- مهر

«مهر» در شعر فارسی کارکردی ایهامی دارد و شاعران در بیش‌تر موارد وقتی کلمه‌ی «مهر» را می‌آورند، از معانی مختلف آن بهره می‌گیرند. تا جایی که مسعود سعد «تمام معانی مهر را در یک بیت گرد آورده است:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهربفزا ای نگار مهرچهر مهریان
(به نقل از اسماعیل‌پور، ۱۳۸۷: ۱۲۷)

یا در نگاه مولوی کارکرد کلمه‌ی خورشید و شمس تداعی‌کننده‌ی چندین مفهوم است. «در نظر مولانا «خورشید» حالت اساطیری و ایزدوارگی خود را حفظ کرده‌است:

زهی خورشید بی‌پایان که ذرات سخن‌گویان
تو نور ذات الهی، تو الهی، نمی‌دانم
کلیات شمس، ج ۳، ص ۲۰۵

هم‌چو سایه در طوافم گرد نور آفتاب
که سجودش می‌کنم گاهی به سر می‌ایستم
کلیات شمس، ج ۳، ص ۲۹۰

در اساطیر ایران، به خصوص آیین مهر، علاوه بر اهمیت خورشید، رنگ سرخ نیز که جلوه‌ی آن است، قداست خاصی دارد. ایزد مهر، شمل سرخ و کلاه سرخ بر تن دارد. پیر در اساطیر مهری، لباس سرخ می‌پوشد رنگ سرخ لباس پاپائونل و اسقف‌های مسیحی بازمانده‌ی آیین کهن مهر است. در شعر مولانا نیز رنگ سرخ اهمیت خاصی دارد:

بهترین رنگ‌ها سرخی بود وان خورشید است و از او می‌رسد
(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۹)

بر اساس همین بنیان اساطیری، «شمس» در بینش مولانا، نامیرا و سرخ جامه است:

آن سرخ قبایی (شمس) که چو مه پار برآمد امسال در این خرقه زنگار (صلاح الدین) برآمد
کلیات شمس، ج ۲، ص ۶۰ (شایگان‌فر، ۱۳۸۰: ۱۷۱ و ۱۷۲)

پرسشی که در ذهن مخاطب بعد از رو به رویی با این معانی مختلف «مهر» شکل می‌گیرد، این است که به راستی از جهت قدمت در ابتدا «مهر» به معنای خورشید بوده است یا «محبت»؟ در متون ادبی ما لفظ «مهر» هر دو معنا را در کنار هم دارد. در لغت نامه‌ی دهخدا ذیل واژه‌ی مهر، در زیر نویس چنین آمده است:

«در سانسکریت mitra در اوستا و فارسی باستان mithra در پهلوی mitr و mithr. میتره یا میتره از ریشه mith سانسکریت آمده به معنی پیوستن. اغلب خاورشناسان معنی اصلی مهر را واسطه و میانجی ذکر کرده‌اند. یوستی آن را واسطه و رابطه میان فروغ محدث و فروغ ازلی می‌داند و به عبارت دیگر مهر واسطه است میان آفریدگار و آفریدگان. در گات‌ها یک بار میتره استعمال شده به معنی وظیفه و تکلیف دینی (یسنا ۴۶، ۵). در بخشهای دیگر اوستا (وندیداد، یشت ۱۰) به معنی عهد و پیمان آمده. برخی از خاورشناسان مانند دارمستتر معنی اصلی و قدیم کلمه را دوستی و محبت گرفته‌اند. میتره در سانسکریت (ودا) به معنی دوستی و پروردگار و روشنایی و فروغ است و در اوستا فرشته‌ی روشنایی و پاسبان راستی و پیمان است.»

اسماعیل پور در مورد این واژه می‌گوید که «میتره» از ایزدان بزرگی است که پیشینه‌اش به دوران هند و اروپایی و هند و ایرانی می‌رسد. درباره‌ی واژه‌ی «میتره» دیدگاه‌های گوناگونی در میان خاورشناسان وجود دارد. بعضی آن را به معنی «دوست» می‌دانند و او را خدای پیمان می‌شمارند؛ ولی بعضی دیگر میتره را خدای خورشید می‌دانند و بعضی دیگر هر سه جنبه را یعنی «پیمان»، «دوست» و «خورشید» را درست می‌دانند. جالب است که در گاهان که کهنه‌ترین بخش اوستاست، تنها یک بار واژه‌ی میترا آمده است و آن هم به معنای «پیمان، پیوند، تعهد و بستگی». باید یادآور شد که خاورشناسان بر این باورند که زردشت از اهمیت مهر کاسته است (پیش از دین زردشتی، ایرانیان مهرپرست بودند). و چه بسا که با آیین‌های مهری دشمنی ورزیده است و به همین سبب، مهرپرستان با آیین گاهانی سخت دشمنی داشته‌اند و زردشت نیز احتمالاً به دست آنان در پرستشگاهی به شهادت رسیده است. (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۱۳۱ و ۱۳۲)

پس چنان‌که اشاره شد کارکرد و معنای مهر در ادبیات بسیار قدیمی است و در متون ادبی ما معانی مختلف این واژه به موازات همدیگر به کار می‌رفته است و این معانی در ذهن شعرا خلاقانه و ایهام‌گونه بوده است.

۲-۵- گل آفتاب‌گردان

گل آفتاب‌گردان، چنان‌که ملاحظه کردید در اشعار بلیک فراوان دیده می‌شود و برای نمونه یکی از شعرهای او را آوردیم، آفتاب‌گردان در این اشعار سمبل است و همانند خورشید کارکردی اسطوره‌ای پیدا کرده است. در مورد گل آفتاب‌گردان و این شعر بلیک در ادبیات انگلیسی مقاله‌های مختلفی نوشته‌اند که از آن جمله می‌توان به مقاله‌ی زیر اشاره کرد:

The Source of Blake's "Ah! Sun-Flower". Author(s): George Mills Harper
Reviewed work(s): Source: The Modern Language Review
Vol. ۴۸, No. ۲ (Apr., ۱۹۵۳), pp. ۱۳۹-۱۴۲ Published by: Modern Humanities Research Association
Stable URL: <http://www.jstor.org/stable/۳۷۱۹۸۰۸>

همانطور که در توضیح شعر بلیک آوردیم، آفتابگردان نماد مسافرو سالکی است که قصد رسیدن به سرزمین خورشید را دارد، سرزمینی که آرزوهای جوانان در آن برآورده می‌شود، غصه‌ها در آن پایان می‌پذیرند. چنان‌که پیش از این گفتیم طلب نیز در این اشعار، کهن‌الگوی دیگری است که در ادبیات عرفانی جهان مطرح است. آفتابگردان مثل طالب و سالکی است که قدم‌های خورشید را عاشقانه دنبال می‌کند و حتی از نظر لفظی نیز معنای واژه‌ی آفتابگردان همین کاربرد را در ذهن به یاد می‌آورد. از نظر ظاهری نیز گل آفتابگردان به خورشید شباهت دارد. لفظ آفتابگردان در ادبیات معاصر کاربرد فراوان دارد، اما براساس جستجوهای کامپیوتری‌ای (درج و سایت گنجور) که به عمل آمد، لفظ آفتابگردان در ادبیات کهن ما به معنای گل آفتابگردان وجود ندارد. از آن‌جا که تا به حال فرهنگی برای ادبیات فارسی تدوین نشده‌است که سیر تاریخی واژه‌ها را نشان دهد، لذا بر اساس بررسی‌های انجام شده، دانستیم که با توجه به بازتاب این گل در ادبیات فارسی نباید وجود این گل در ایران قدمت چندانی داشته‌باشد. تنها یک بیت در دیوان قوامی رازی (شاعر شیعی قرن ششم) آمده‌است که لفظ آفتاب و گردان باهم است و گل آفتابگردان را به ذهن متبادر می‌کند، اما از فحوای بیت معلوم است که منظور آفتابگردان است، بیت مورد نظر این است:

دلیل روشن بر هستی خدای جهان بر آسمان بلند، آفتابگردان است

همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، لفظ آفتاب، نماد و نشان‌گر ذات خداوند است و در این بیت نیز شاعر آفتابگردان را دلیل روشن بر هستی خدای جهان می‌داند. مولوی، عطار و دیگر شاعران نیز آفتاب را در همین معنا آورده‌اند. «این معنی را عرفای اسلامی از الله نور السموات و الارض (سوره نور آیه ۳۵) گرفته‌اند.» (صلاحی مقدم، ۱۳۷۷: ۵)

و اما در ادبیات معاصر و به ویژه در اشعار محمدرضا شفیعی کدکنی و قیصر امین پور «گل آفتابگردان» به کرات دیده می‌شود، قیصر امین پور یک دفتر شعر دارد به نام «گل‌ها همه آفتابگردانند.» محمد رضا شفیعی کدکنی هم دفتر شعری دارد با نام «غزل برای گل آفتابگردان» و در همین مجموعه، شعری دارد که مصداق کامل همین بن مایه‌ی مورد بحث است. «غزل برای گل آفتابگردان» را برای روشن شدن بحث می‌آوریم:

نفست شکفته بادا و ترانه‌ات شنیدم

گل آفتابگردان!

نگهت خجسته بادا و

شکفتن تو دیدم

گل آفتابگردان!

به سحر که خفته در باغ، صنوبر و ستاره،

تو به آب‌ها سپاری همه صبر و خواب خود را.

نه بنفشه داند این راز، نه بید و رازیانه

دم همتی شگرف است تو را درین میانه.

تو همه درین تکاپو

که حضور زندگی نیست

به غیر آرزوها.

و به راه آرزوها،

همه عمر،

جست و جوها.

من و بویه‌ی رهایی،
و گرم به نوبتِ عمر،
رهیدنی نباشد
تو و جست و جو
و گرچند، رسیدنی نباشد.

چه دعوات گویم ای گل!
تویی آن دعای خورشید که مستجاب گشتی
شده اتحادِ معشوق به عاشق از تو، رمزی
نگهی به خویشتن کن که خود آفتاب گشتی!
(شفیع کدکنی، ب۱۳۸۸: ۲۰۴)

در شعر پیشین گل آفتاب‌گردان را نماد و رمز اتحاد عاشق با معشوق می‌داند و معتقد است که گل آفتاب‌گردان به علت کثرت طلب و جست‌وجوی خود به آفتاب تبدیل شده‌است. رمز طلب و جست‌وجو از مفاهیم تکرار شونده و کهن‌الگویی است. اگرچه در پیش از این به این مطلب اشاره کردیم که گل آفتاب‌گردان در ادبیات کهن ما دیده نمی‌شود. اما این بدان معنا نیست که این مضمون در ادبیات کلاسیک ما نیست. در ادبیات کهن فارسی لفظی که حامل این بار معنایی است آفتاب‌پرست است، لفظ آفتاب‌پرست معانی متعدد دارد، یکی آن که حربا را آفتاب‌پرست می‌گفتند. (لغت نامه دهخدا، ذیل آفتاب‌پرست) «حربا چنان تصور می‌کند که آفتاب به خاطر اوست که از جایی به جایی حرکت می‌کند.» (محمد رضا شفیع کدکنی، الف ۱۳۸۸: ۷۵۲) عطار درباره‌ی حربا در مصیبت نامه چنین آورده‌است:

گر به قدر خود نمودی آفتاب کی شدی حربا ز عشق او خراب
بست حربا را ز نادانی خیال کآفتاب از بهر او کرد انتقال
(عطار به تصحیح محمد رضا شفیع کدکنی، الف ۱۳۸۸: ۴۳۹)

در روح‌الارواح سمعانی، نویسنده‌ی قرن پنجم نیز آمده است که: «آفتاب پرست همی چون آفتاب کله‌ی نور بزد و نقاب زربفت به روی فرو گذاشت، از آن خانه‌ی مختصر خود برآید و بر سر خاشاک شود و دو دست در روی زند و دیده بر جمال خورشید گمارد. هر چند شعاع آفتاب تیزتر دیده‌ی او در آن جمال شده‌تر. آن حیوان بر سر آن خاشاک می‌باشد چندان که آفتاب روی به غروب نهد. چون سلطان آفتاب رخت غروب در بست او متحیروار به زاویه‌ی اندهان خود باز گردد.» (روح‌الارواح، ۱۹) (تعلیقات شفیع کدکنی بر مصیبت نامه، الف ۱۳۸۸: ۷۵۲)

۳-۵- گل نیلوفر

گل نیلوفر، گل کبود و یا گل ازرق، در ادبیات کهن و معاصر همین نقش کهن‌الگویی گل آفتاب‌گردان را دارا است. این گل از جهت قدمت و نقش آن در اسطوره بسیار حایز اهمیت است و این گل نمادی است که «از مصر تا هندوستان از زمان‌های کهن یک مظهر نباتی مقدس بوده‌است و آن را در مصر و هند و ایران و بین‌النهرین می‌بینیم.» (بهار و شمیسا، ۱۳۸۸: ۱۲۴)

«این گل در ایران همراه با الهه‌های میترا (= خورشید) و آناهیتا (= آب) به کار می‌رود. گل نیلوفر آبی در هند و مصر نماد عناصر اربعه: آب، باد، خاک و آتش است. چون ریشه‌ی آن درون خاک است، از باد تغذیه می‌کند و برگ‌های آن بر روی آب است و شکوفه‌های آن به کمک خورشید باز می‌شوند.» (فرقدان و هوشیار، ۱۳۸۹: ۴۹) گل نیلوفر در ادبیات کارکرد گل آفتاب‌گردان را دارد. این گل نیز با طلوع خورشید باز می‌شود و با غروب آن بسته می‌شود و در زبان شعرای کلاسیک به عنوان عاشق خورشید معرفی شده است و شاعران بسیاری درباره‌ی ارتباط آن با خورشید سخن گفته‌اند.

امیر خسرو دهلوی در شعر خود گل نیلوفر را با کارکرد کهن الگویی‌اش فراروان به کار برده است:

ای ابر گاه‌گاهی بگو، آن چشمه‌ی خورشید را
در قعر دریا خشک شد از تشنگی نیلوفرت
(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۸۰: ۱۱۰)

عطار در مصیبت نامه درباره‌ی نیلوفر چنین می‌آورد:

چون رود در عین مغرب آفتاب
چون رود از رشک نیلوفر در آب
گوید او چون گشت خورشیدم نهان
من چه خواهم کرد بی‌رویش جهان
(عطار به تصحیح شفیع کدکنی، ۱۳۸۸)

و خاقانی می‌گوید:

پروانه مشو، جان به چراغی مسپار
خورشید پرست باش نیلوفروار
(خاقانی، ۱۳۶۸: ۷۲۰)

به همین مثال‌ها بسنده می‌کنیم؛ ولی یادآور می‌شویم که در ادبیات کهن ما نظرگاه گل نیلوفر و یا گل ازرق همواره به سوی آفتاب بوده است و به قول دهلوی از هجر خورشید است که نیلوفر لباس کبود بر تن می‌کند و او مدعی است که آشنای چشمه‌ی خورشید است.

گاهی از این گل به عنوان گل ازرق نیز یاد می‌کنند؛ ابیات زیر از نظامی به عنوان شاهد این مطلب قابل توجه است:

هر سوئی کآفتاب سر دارد
گل ازرق در او نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرق هست
خواندش هندو آفتاب‌پرست.
(به نقل لغت نامه دهخدا، ذیل آفتاب پرست)

نه تنها در ادبیات کهن گل نیلوفر نقش اسطوره‌ای دارد، بلکه در ادبیات معاصر نیز به کار می‌رود؛ گل نیلوفر در بوف کور هدایت کاربرد خاص و ویژه‌ای دارد. علاوه بر بوف کور در اشعار سهراب سپهری نیز شاهد کاربرد این نماد هستیم. در شعر سهراب کارکرد این گل بیش‌تر شبیه به مفاهیمی است که در عرفان هندی مطرح است.

نتیجه‌گیری:

در این پژوهش سعی نگارندگان بر این بود که نقش آرکی تایپ خورشید و مهر را در قالب نمادهای مختلفی که در ادبیات برای آن به کار می‌رود، روشن کنند. آرکی تایپ طلب که بسیار با خورشید همراه می‌شود، به وسیله‌ی نمادهای مختلفی در ادبیات کهن و نو فارسی به کار می‌رود. این صورت مثالی در ذهن همه‌ی مردم، ویژگی‌های خاصی و مشترکی دارد. شاعران از این کهن‌الگوها خلاقانه و هنری بهره بردند. نگاه ویلیام بلیک به آن پسرک سیاه پوست بسیار انسان‌دوستانه و هنرمندانه است و در واقع نژادپرستان را طعن می‌زند و می‌گوید سیاه‌پوستان از آفتاب (=خدا) بیش‌تر برخوردار بودند و اگر زمانی برسد که آن‌ها به جایگاه حقیقی‌شان برسند با سفیدپوستان مهربان خواهند بود و متعصبانه عمل نمی‌کنند و گرمی وجودشان را از هیچ انسانی چه سفیدپوست باشد و چه سیاه‌پوست دریغ نخواهند کرد چون آن‌ها خدایی تر هستند. برخورد شاعران با هر مجموعه‌ای هنرمندانه است و در این پژوهش نشان دادیم که شعرا با بهره‌گیری از اسطوره‌های مختلف و در قالب نمادهای مختلف گاه یک مفهوم را بیان می‌کنند. برای مثال نقش کهن الگویی، گل آفتاب‌گردان با نقش گل ازرق، گل نیلوفر و آفتاب پرست مشترک بود.

ما در این پژوهش به سیر تحولی و تطوری این کهن‌الگوها نیز اشاره کردیم و سعی کردیم نشان دهیم که هر کدام از این کهن‌الگوها و صورت‌های مثالی مربوط به کدام دوره از ادبیات است. چنین پژوهش‌هایی اهمیت وجود فرهنگ‌های تاریخی را نیز به خواننده گوش‌زد می‌کند و این مسأله‌ی بسیار مهمی است ولی متأسفانه ما هنوز فرهنگ و یا لغت نامه‌ای نداریم که معنای واژگان را به صورت تاریخی نشان دهد. البته چنین کاری بسیار گسترده و دشوار خواهد بود.

فهرست منابع:

- ابجدیان، امراله (۱۳۸۳). *تاریخ ادبیات انگلیس*. جلد هفتم، شاعران رومنتیک، شیراز: مرکز نشر دانشگاه شیراز.
- اسماعیل‌پور، ابوالقاسم (۱۳۸۷). *اسطوره، بیان نمادین*. تهران: سروش.
- بهار، مهرداد و شمیس، سیروس (۱۳۸۸). *نگاهی به تاریخ ایران باستان*. تهران: نشر علم.
- جعفری جزی، مسعود (۱۳۷۸). *سیر رمانتیسیم در اروپا*. تهران: نشر مرکز.
- حری، ابوالفضل (۱۳۸۸). *کارکرد کهن الگوها در شعر کلاسیک و معاصر فارسی*. فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی. شماره ۱۵. تابستان ۸۸.
- خاقانی، افضل‌الدین (۱۳۶۸). *دیوان*. به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی. تهران: انتشارات زوار.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳). *لغت‌نامه (۱۵ جلد)*. تهران: دانشگاه تهران.
- دهلوی، امیر خسرو (۱۳۸۰). *دیوان اشعار*. تصحیح و مقدمه محمد روشن. تهران: نشر نگاه.
- سعیدپور، سعید (۱۳۷۵). *ویلیام بلیک، شاعر و نقاش رسالت و پیش‌گویی*. نشریه‌ی فرهنگ و هنر. شماره ۳۰.
- شایگان‌فر، حمیدرضا (۱۳۸۰). *نقد ادبی*. تهران: دستان.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا (الف ۱۳۸۸). *مصیبت‌نامه*. تهران: سخن.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا (ب ۱۳۸۸). *هزاره‌ی دوم آهوی کوهی*. تهران: سخن.
- صلاحی مقدم، سهیلا (تابستان و پاییز ۱۳۷۳). *مولوی و بلیک دو هم‌مدل*. مجله علوم انسانی دانشگاه الزهرا (س)، شماره ۲۶، ۱-۲۶.
- شمیس، سیروس (۱۳۸۵). *بیان*. تهران: نشر میترا.
- فرقدان، عاطفه و هوشیار، مهران (۱۳۸۹). *بررسی تطبیقی مفاهیم گل نیلوفر آبی در هند و مصر و ایران*. دو فصلنامه‌ی علمی-پژوهشی هنرهای تجسمی نقش‌مایه، پاییز و زمستان ۱۳۸۹.
- فرضی، حمید رضا (۱۳۹۱). *نقد کهن‌الگویی قصه‌ی شهر سنگستان*. فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی. شماره ۲۸.

HarperReviewed work(s):Source: The Modern Language Review
Vol. ۴۸, No. ۲ (Apr., ۱۹۵۳), pp. ۱۳۹-۱۴۲ Published by: Modern Humanities Research Association
Stable URL: <http://www.jstor.org/stable/۳۷۱۹۸۰۸>

هفتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir